کبری
۱۰۲۲
۵۳۷
کریم زاده
خطی | کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کریم زاده ۵۳۷

تبریز
کتابخانه شخصی معمه قاری
شماره ۱۱۱۱ قرمی

کتابخانه سلطنتی
اهدائی
سنه تاریخ ۱۳۲۷

بسمله

قد تمت هذا المجموع بحمدات اخر في ايام
يشرف لتوجهي الى الروضة المنورة الحيدرية
قد كان له في الدهر السيد بركتي وانشاء الله
ان يوفقه لرضاته ويجعل حسن الخاتمة ميزاً من
مافيه وارجوه ان لديني في صالح
الدعوات كما اني للدان ه ان شاء الله
في المقامات الصالحة تحت القبب المقدسة
قد حرر في تاريخ ۱۱ ذي القعدة سنه ۱۰۴۱
مصطفى الدرك

۵۳۷
۲۱.۹۲۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب کبری دکنی، شرح ایساغوجی اضری
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۵۳۷) از کتب اهدائی: کریم زاده
شماره ثبت کتاب
۲۱.۹۲۱

تبریز
کتابخانه شخصی معمه قاری
شماره ۱۱۱۱ قرمی

کتابخانه سلطنتی
اهدائی
سنه تاریخ ۱۳۲۷

بسمله

قد تمت هذا المجموع بحمدات اخر في ايام
يشرف لتوجهي الى الروضة المنورة الحيدرية
قد كان له في الدهر السيد بركتي وانشاء الله
ان يوفقه لرضاته ويجعل حسن الخاتمة ميزاً من
مافيه وارجوه ان لديني في صالح
الدعوات كما اني للدان ه ان شاء الله
في المقامات الصالحة تحت القبب المقدسة
قد حرر في تاريخ ۱۱ ذي القعدة سنه ۱۰۴۱
مصطفى الدرك

۵۳۷
۲۱.۹۲۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب کبری دکنی، شرح ایساغوجی اضری
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۵۳۷) از کتب اهدائی: کریم زاده
شماره ثبت کتاب
۲۱.۹۲۱

تبریز
کتابخانه شخصی محمد قاری
شماره ۱۱۱ نرمی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب کبری دکنی، شرح ایاغوجی اصغر
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۵۳۷) از کتب اهدائی: کریم زاده
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۹۲۱

۵۳۷
۲۱۰۹۲۱

نمونه ۱ ـ ۱۰۰۰ جلد ۴ ر ۳۸
نام و نعل اعضاء
بخش و دردمانگ

اول دلالت وضعیه که وضع بازاء معنی است و این در الفاظ شایع است دلالة
مثال چون لفظ کاغذ بازاء این شیء که مقتضای عقل است این لفظ را
مثال چون لفظ کاغذ بازاء این شیء که مقتضای عقل است این لفظ را
مثال چون لفظ کاغذ بازاء این شیء که مقتضای عقل است این لفظ را

فصل بدانکه دلالت لفظ بر معنی بر سه گونه است دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی
مطابقی و تضمنی و التزامی مطابقی و تضمنی و التزامی

فصل بدانکه لفظ مرکب یا دلالت بر جزو معنی خود میکند یا نمیکند اگر میکند یا بر سبیل جزئیت است یا نه
اگر بر سبیل جزئیت است یا نه اگر نه

فصل بدانکه لفظ مرکب یا دلالت بر جزو معنی خود میکند یا نمیکند اگر میکند یا بر سبیل جزئیت است یا نه
اگر بر سبیل جزئیت است یا نه اگر نه

فصل بدانکه لفظ مرکب یا دلالت بر جزو معنی خود میکند یا نمیکند اگر میکند یا بر سبیل جزئیت است یا نه
اگر بر سبیل جزئیت است یا نه اگر نه

فصل بدانکه لفظ مرکب یا دلالت بر جزو معنی خود میکند یا نمیکند اگر میکند یا بر سبیل جزئیت است یا نه
اگر بر سبیل جزئیت است یا نه اگر نه

فصل بدانکه لفظ مرکب یا دلالت بر جزو معنی خود میکند یا نمیکند اگر میکند یا بر سبیل جزئیت است یا نه
اگر بر سبیل جزئیت است یا نه اگر نه

فصل بدانکه لفظ مرکب یا دلالت بر جزو معنی خود میکند یا نمیکند اگر میکند یا بر سبیل جزئیت است یا نه
اگر بر سبیل جزئیت است یا نه اگر نه

باشد چون زید قیاس با انسان و شاید که کلی باشد نوعی لیکن جنس اضافی کلی دیگر باشد چون
انسان قیاس بحیوان **فصل** چون کلی را قیاس کنی با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت افراد
خود باشد یا جزو حقیقت افراد خود باشد یا خارج از حقیقت افراد خود باشد اگر تمام حقیقت
افراد خود باشد آن را نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام حقیقت زید و عمرو و بکر است که ایشان
از یکدیگر امتیاز نمی‌یابند الا بعوارض مشخصه و تعینات که در ماهیت و حقیقت ایشان مدخلی ندارد
و چون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد است پس افراد وی متفق الحقیقه باشند هرگاه از فرد
وی یا از افراد وی بما هو سوال کنند آن نوع در جواب مقول میشود پس نوع کلی باشد که مقول
شود بر امور متفق الحقیقه در جواب ما هو مثلا هرگاه گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان
باشد و اگر جزو حقیقت افراد باشد آن را ذاتی گویند و این منحصر است در جنس و فصل زیرا که آن
جزو حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت و حقیقت دیگر آن را جنس خوانند و
مراد به تمام مشترک آنست که میان آن دو حقیقت هیچ جزو مشترک خارج از آن نباشد چون
حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان و فرس با یکدیگر
مشترکند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده و
حیوان عبارت از این مجموع است و چون جنس تمام مشترک باشد میان امور مختلفة الحقایق پس
هرگاه از این مختلفة الحقایق بما هو سوال کنند جنس در جواب مقول باشد مثلا هرگاه از حقیقت
انسان و فرس بما هو سوال کنند جواب حیوان باشد زیرا که سوال در اینجا از تمام حقیقت مشترکه است
و از حیوان فقط اگر از انسان تنها بما هو سوال کنند سوال از تمام حقیقت مختصه باشد پس حیوان در جواب
نشاید که جواب حیوان الحق باشد از اینجا معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق

و در جواب ما هو شاید که یک حقیقت را اجناس متعدد باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس
انسان است و فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق است و فوق جسم مطلق جوهر
و در این هنگام آن جنس که جواب از جمیع مشارکات در آن جنس واقع شود آن را جنس قریب خوانند چون
حیوان که هر چه با انسان در حیوانیت مشارکت دارد چون از آنها و از انسان سوال جمع کنی جواب
حیوان باشد و آن جنس که جواب از جمیع مشارکات در آن جنس واقع نشود آن را جنس بعید گویند چون
جسم نامی که مشترک است میان انسان و نباتات و حیوانات لیکن در جواب سوال از انسان با نباتات
جسم نامی مقول شود و در جواب سوال از انسان با حیوانات مقول نشود پس جنس که جواب از جمیع
مشارکات نشود و باشد بعید بیک مرتبه باشد چون جسم نامی نسبت با انسان و اگر جواب از جمیع مشارکات
در آن جنس نباشد آن را بعید بدو مرتبه خوانند چون جسم مطلق و علی هذا القیاس و ابعد اجناس را
جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون
حیوان در این مثال مذکور و آنچه در میان جنس عالی و سافل باشد آن را جنس متوسط خوانند چون جسم
نامی و جسم مطلق در مثال مذکور و اینست بیان آن جزو که تمام مشترک است و اگر جزو حقیقت
تمام مشترک نباشد آن را فصل خوانند زیرا که آن حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزو اصلا
مشترک نباشد چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات
تمیز کند و آن را فصل قریب خوانند خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که بعضی حقیقت
شود از بعض ماهیات چون حساس و آن را فصل بعید خوانند فی الجمله فصل تمیز جوهری بود و کلی
باشد که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود **فصل** بدانکه نوع را یک معنی دیگر
هست که آن را نوع اضافی گویند و آن ماهیتی است که جنس مقول شود بر وی و بر ماهیت دیگر

در جواب ما هو چون انسان که مقول شود بر وی و بر فرس مثلا حیوان که جنس است در جواب
ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم مثل انسان و شاید که نباشد چون
حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق
که نوع اضافی جوهر است و جوهر جنس است و اما آن کلی که از حقیقت افراد خود خارج است
اگر مخصوص بحقیقت باشد آن را خاصه خوانند و آن حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او
کلی باشد مقول شود در جواب ای شیء هو فی عرضه چون ضاحک نسبت با انسان و اگر مشترک
باشد میان دو حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام گویند چنانکه ماشی که مشترک است میان انسان و
حیوانات پس کلیات منحصر شد در پنج قسم نوع و جنس و فصل و عرض خاص و عرض عام **فصل**
معرف بر چهار قسم است اول حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان
ناطق در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی
ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سیم رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه
چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم
نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و بعض اهل اصول تعریف
با جمیع اقسام معرف خوانند **فصل** استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه در تعریفات جایز نیست الا
با قرینه که قرینه واضحه باشد **فصل** بدانکه دانستن حقایق اشیاء موجوده چون انسان و فرس و
فلک و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس و فصول آنها و میان اعراض عامه و خاصه آنها در غایت اشکالست
و اما دانستن حقایق مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول
و خواص آنها آسانست چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی و مانند آن

فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات شروع کردیم در مباحث تصدیقات چنانکه در
تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل تصوری که آن معرف و قول شارح است
با اقسام او یعنی حد تام و حد ناقص و رسم تام و رسم ناقص و دیگری بیان کلیات که قول شارح از آن
مرکب شود و در تحصیل تصدیقات نظریه هم محتاجیم بدو چیز یکی بیان موصل تصدیقی که حجت است
با اقسام او و دیگری بیان قضایا که حجت از آن مرکب میشود پس مباحث قضایا که مبادی حجت اند
مقدم باشد بر مباحث حجت پس میگوییم که قضیه قولیست که صحیح باشد نسبت او بصدق و کذب و قائل وی
قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم یعنی ایقاع یا انتزاع
و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در تصورات ظاهر شد اینجا اگر نسبت حکمیه هست حکم نیست زیرا
که شک در وی هست حکم در وی نیست **فصل** قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه متصله
و شرطیه منفصله زیرا که اگر محکوم علیه و محکوم به در قضیه مفرد بود یا در حکم مفرد آن قضیه را حملیه
خوانند خواه موجبه باشد چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم نیست و اگر هر دو مفرد
و نه در حکم مفرد باشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال است آن قضیه را شرطیه
متصله خوانند خواه موجبه چنانکه گویی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد و خواه
سالبه چنانکه گویی نیست چنین که اگر آفتاب طالع باشد شب باشد و اگر حکم بانفصال است
آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گویی این عدد یا زوج باشد یا فرد
و خواه سالبه چنانکه گویی نیست چنین که این عدد یا زوج باشد یا مرکب از واحد **فصل**
اطلاق حملیه و شرطیه متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطه مناسبت
است با موجبات در اطراف **فصل** بدانکه محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند

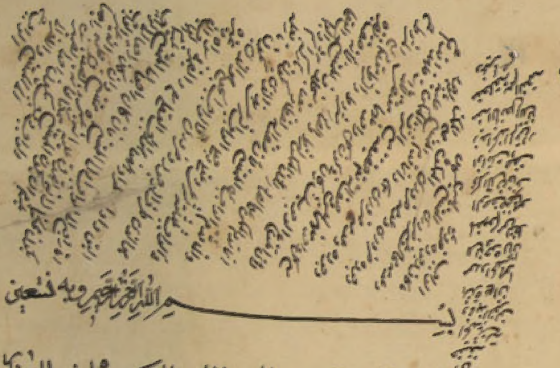

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الواجب وجوده الممتنع نظيره الممكن سواه وغيره الصانع

باختياره شره وخيره والصلوة على محمد الذي

انشرح بهديه وامره فان كتاب ايساغوجي

للشيخ الامام قدوة الحكماء الراسخين اثير الدين

ابهري طيب الله ثراه وجعل الجنة

مثواه المشهور بايساغوجي لما كان على بعض الا

خوان متعسرا وعلى بعضهم متيسرا اردت ان اكتب

بالقياس اورا فا لتذييل تعسره وتعمم يسره والله خير الميسرين

والموفقين ايساغوجي اللفظ الدال بالوضع يدل

على تمام ما يلازمه في الذهن بالالتزام كالانسان فانه

يدل على الحيوان الناطق بالمطابقة او على احد يهما بالتضمن

او على قابل العلم وضعت الكتابة بالالتزام اعلم ان

للمنطقيين اصطلاحات يجب تحصارها للمبتدي اذ الا

ان يشرع بشئ من العلوم منها ايساغوجي وهو لفظ يوناني

او سرياني يراد به الكليات الخمس وهي النوع والجنس والفصل

والخاصة والعرض العام فهذه يتوقف معرفتها على معرفة الدلالات

الثلث المطابقة والتضمن والالتزام واقسام اللفظ والدلالات

هي كون الشئ بحال يلزم من العلم به العلم بشئ اخر والاول

هو الدال والثاني هو المدلول فمن هذا عرفت ان الدال هو

الذي يلزم من العلم به العلم بشئ اخر وكذا عرفت ان المدلول هو

الذي يلزم من العلم بشئ اخر العلم به وهي الى طبعية وعقلية

ووضعية والمراد ههنا الدلالات الوضعية اللفظية التي

تكون بحسب وضع اللفظ الدال على المعنى وهي ثلاثة اقسام

لان اللفظ الدال على المعنى لا يخ من ان يدل على تمام ما

وضع له او يدل على ما يلازمه في الذهن فان كان الاول

فالدلالات دلالة بالمطابقة وان كان الثاني فالدلالات

دلالة بالتضمن وان كان الثالث فالدلالة بالالتزام مثال

الدلالة فانه يدل على الحيوان الناطق بالمطابقة لكونه تمام

ما وضع له الانسان وانما سميت هذه الدلالة مطابقة

لان اللفظ هو افق بتمام ما وضع له وذلك ماخوذ من

قولهم طابق النعل بالنعل اذا توافقا ومثال ما يدل با

لتضمن كالانسان اذا دل على احدهما اي على الحيوان

فقط او على الناطق فقط وانما سميت هذه الدلالة تضمنا

لانه يدل على الجزء الذي في ضمنه فيكون دالا على ما في

ضمنه ومثال الدلالة بالالتزام كالانسان اذا

وضعيته	وضعيته
الفظية	الفظية
كدلالات الانسان	كدلالات الخط
على الحيوان الناطق	والاشارات
	والنصب
طبعية الفظية	طبعية غير
كح اح سر	الفظية مثل
وجع صدر	حركة عروق
عقلية الفظية	عقلية غير
مثل لفظ صهيل	الفظية مثل
من دل على جدار	دلالة عاطس

دل على قابل العلم وصنعة الكتابة وانما سميت التزاما لان
اللفظ لا يدل على كل امر خارج عنه بل يدل على الخارج
اللازم في الذهن له وانما قيد قوله مم على ما يلازمه
بقوله في الذهن لان الملازمة الخارجية لو جعلت شرطا
لها لم تحقق دلالة التزام بدونها لامتناع التحقق
لمشروط بدون تحقق الشرط واللازم باطل وكذا الملزوم
لان العدم كالعمى يدل على الملكة كالبصر التزاما
لان العمى عدم البصر عما من شانه ان يكون بصيرا مع
ان بينهما معاندة في الخارج لا في الذهن ثم
اللفظ اما مفرد وهو الذي لا يراد بالجزء منه دلالة

على جزء معناه كالانسان واما مؤلف وهو الذي لا
يكون كذلك كراعي الجمان لما فرغ من بيان الدلالا
لان الثالث شرع في بيان تقسيم اللفظ فقول اللفظ ينقسم
الى قسمين مفرد ومؤلف لانه اما ان لا يراد بالجزء
منه اي من اللفظ دلالة على جزء معناه كالانسان فانه لفظ
لا يراد بالجزء منه دلالة على جزء معناه او يراد به ذلك
كقولك راعي الجمان فانه لفظ يدل جزءه على جزء معناه لان
الراعي يدل على ذات من شانه الرعي والجمان تدل على جسم
معين فان كان الاول فهو مفرد وان كان الثاني فهو مؤلف
قوله لا يراد بالجزء منه دلالة على جزء معناه يصدقه على

اربعة اقسام الاول ان لا يكون له جزء اصلا نحو زيد علما وا
الثاني ان يكون له جزء لكن لا معنا له علما نحو زيد والثلث
ان يكون له جزء ذو معنى لكن لا يدل عليه نحو عبد الله
علما والرابع ان يكون له جزء ذو معنى دال عليه
لكن لا يكون مرادا نحو الحيوان الناطق علما لان معنا
ج يكون ماهية الانسانية مع التشخص والمفرد اما
كلي وهو الذي لا يمنع نفس تصور مفهومه من وقوع
الشركة فيه كالانسان واما جزئي وهو الذي لا يكون
كذلك كزيد المفرد ينقسم الى كلي وجزئي لانه اما
ان يكون بنفس تصور مفهومه اي من حيث انه متصور

مانعا من وقوع الشركة فيه اي من اشتراك بين كثيرين او لا
يكون كذلك فان منع نفس تصور مفهومه اشتراكه بين
كثيرين فهو جزئي كزيد علما فانه اذا تصور مفهومه امتنع
عن صدقه على كثيرين وان لم يمنع نفس تصور مفهومه
من اشتراكه بين كثيرين فهو كلي كالانسان فان تصور مفهومه
عند العقل لم يمنع عن صدقه على كثيرين وانما قيد الكلي
والجزئي بنفس تصوره لان من الكليات ما يمنع عن الا
شتراك بين امور متعددة بالنظر الى الخارج كواجب الوجود
فانه بالنظر الى الخارج جزئي وبالنظر الى الذهن كلي فان
الدليل الخارجي قطع عرق الشركة عنه لكن مفهومه

عند العقل لم يمنع عن صدقه على كثرين والا لم يفتقر الى
دليل اثبات الوحدانية والكلي اما ذاتي وهو الذي
يدخل في حقيقة جزئياته كالحيوان بالنسبة الى الانسان
والفرس واما عرضي وهو الذي يخالفه كالضاحك بالنسبة
الى الحيوان لا الانسان الكلي ينقسم الى قسمين ذاتي و
عرضي لانه لا يخ اما ان يكون داخلا في حقيقة جزئياته
او لا يكون فان كان داخلا في حقيقة جزئياته فهو ذاتي
كالحيوان بالنسبة الى الانسان فانه حقيقة زيد وعمرو وبكر
والحيوان داخل فيه لكونه مركبا من الحيوان والناطق وكذا
بالنسبة الى الفرس وان لم يكن داخلا في حقيقة جزئياته بل كان

خارجا عن تلك الحقيقة فهو عرضي كالضاحك بالنسبة
الى الانسان فانه لم يدخل في حقيقة زيد وعمرو وبكر التي هي
الانسان كما مر من انه مركب من الحيوان والناطق فقط
فعلم انه امر خارج عنه فعلى هذا التعريف لا يكون
نفس الماهية ذاتية بل يكون من العرضيات لانها الخارج
الذاتي بذلك التفسير وما يخالفه وهو عرضي وقد يقال
الذاتي على ما ليس بعرض فح يكون الماهية ذاتية لا يقال
ان الذاتي هو المنسوب الى الذات فلا يجوز ان يكون نفس
الماهية ذاتية والا لزم انتساب الشيء الى نفسه وهو ممنوع
الا ان نقول هذه التسمية اي تسمية الماهية بالذاتية

ليس بلغوية حتى يلزم ذلك بل انما هي اصطلاحية فلا يرد
ذلك المحذور والذاتي اما مقول في جواب ما هو
بحسب الشركة المحضة كالحيوان بالنسبة الى الانسان
والفرس وهو الجنس هذا شروع في بيان كليات
الخمس اعلم ان الذاتي اما جنس او نوع او فصل لانه ان كان
مقولا في جواب ما هو بحسب الشركة المحضة اي لا بالخصوصية
فهو جنس كالحيوان بالنسبة الى الانسان والفرس فانه اذا
سئل عن الانسان والفرس بما هما كانا الحيوان جوابا عنهما
واذا سئل عن كل واحد منهما لانه جنس ليس تمام ماهيتهما
كل واحد منهما بالانفراد لانك اذا افردت الانسان

بالسؤال فتقول الانسان ما هو فجوابه ليس الا الحيوان
الناطق لكونه تمام ماهية الانسان وكذلك اذا
افردت الفرس بالسؤال فجوابه ليس الا الحيوان الصاهل
لكونه تمام ماهية الفرس ويرسم الجنس بانه كلي
مقول على كثرين مختلفين بالحقايق في جواب ما هو
قولنا ذاتيا قوله كلي زايد لاطائل تحته قوله
مقول جنس متناول للجزئيات والكليات بقوله على كثرين
يخرج الجزئيات كما مر ان الجزئي انما يقال على واحد
مشخص قوله مختلفين بالحقايق يخرج النوع لكونه مقولا
على كثرين متفقين بالحقايق في جواب ما هو فقولنا ذاتيا

١٤ يخرج الكليات الباقية اعني الفصل والخاصة والعرض العام
لانها مقولة في جواب اى شئ لاني جواب ما هو وان
كانا الذاتي مقولا في جواب ما هو بحسب الشركة والخصوصية
معا هو نوع كالانسان بالنسبة الى الافراد اذا عنى
زيدا وعمرا وبكرا او غيرذالك لانه اذا سئل عن زيد
وعمرو وبكر وغيرهم بما هم كان جوابه الانسان لانتفاء
ما هيتهم المشتركة بينهم واذا سئل عن زيد فقط كان الجواب
الانسان ايضا لانه تمام ما هية المختصة به فتعين انه اعني
النوع يكون مقولا في جواب ما هو بحسب الشركة والخصوصية
معا ويرسم النوع بانه كلي مقول على كثرين مختلفين بالعدد

١٥ يميز الشئ عما يشاركه في الجنس فصل ولو قال اوفا
لوجود انه لكان قوله اشمل ليدخل فيه الماهية المركبة
من امرين متساويين او من امور متساوية اللهم الا
ان يقال اكتفى بالجنس بناء على بطلان تركب الماهية
من امرين متساويين او من امور متساوية ولقائل ان
ان يقول فعلى هذا كان اللازم عليه ان لا يذكر الجنس في
التعريف وذالك اعني ما يميز الشئ عما يشاركه في الجنس
وهو فصل كالناطق بالنسبة الى الانسان فانه يميز
الناطق عما يشاركه في الحيوانية كالفرس والبقر
وغيرهما لانه اذا سئل عن الانسان باى شئ هو

دون الحقيقة في جواب ما هو قوله كلي زايد لاطايل تحته
كما مر وقوله مقول جنس متناول للجزئي والكلي وقوله
على كثرين يخرج الجزئي وقوله مختلفين بالعدد دون الحقيقة
يخرج الجنس لان النوع تمام مقول على كثرين
مختلفين بالحقيقة بخلاف الجنس فانه مقول على كثرين
مختلفين بالحقيقة قوله مختلفين بالعدد لكان اولا
مختلفة بالعوارض والشخصات لا بالحقيقة وقوله في جواب
ما هو يخرج الثلاثة الباقية المذكورة وان كان الذاتي
مقولا في جواب ما هو بل في جواب اى شئ هو في ذاته
وهو اعم مقول في جواب اى شئ هو في ذاته مما

في ذاته كان الجواب انه ناطق لان السؤال باى شئ هو ١٧
في ذاته انما يطلب به ما يميز الشئ عن غيره وكل ما يميز الشئ
عن غيره يصلح للجواب فالناطق يصلح للجواب لتميز الانسان
عن غيره ويرسم اى الفصل بانه كلي يقال على الشئ في جواب اى
شئ هو في ذاته قوله كلي جنس شامل للكلي والجزئي قوله
يقال على الشئ في جواب اى شئ هو في ذاته يخرج النوع
والجنس والعرض العام لما الجنس والنوع فظاهر لان النوع
والجنس يقالان في جواب ما هو لا في جواب اى شئ هو
في ذاته والعرض العام لا يقال في الجواب اصلا وقوله
ذاته اى جوهره يخرج الخاصة لانها وان كانت مميزة الشئ

١٨ لكن الذي جوهره وذاته بل في عرضه واما العرضي فاما

ان يمتنع انفكاكه عن الماهية هو العرضي اللازم

او لا يمتنع انفكاكه وهو المفارق وكل واحد منهما ان

يختص بحقيقة واحدة هو الخاصة كالضاحك بالقوة

والفعل للانسان ويرسم بانها كلية يقال على ما تحت حقيقة

واحدة فقط قولا عرضيا واما ان يعم حقايق فوق واحدة

وهو العرض العام كالمتنفس بالقوة والفعل للانسان وغيره

من الحيوانات ويرسم بانه كلي يقال على ما تحت حقايق مختلفة

قولا عرضيا العرض اما لازم او مفارق لانه اما ان يمتنع

انفكاكه عن الماهية او لا يمتنع انفكاكه عنها والاول هو

١٩ العرض اللازم كالكاتب بالقوة بالنسبة الى الانسان والثاني

هو العرض المفارق كالكاتب بالفعل بالنسبة اليه وكل واحد

منهما اي من العرض اللازم والعرض المفارق اما عرض خاصة

او عرض عام لانه ان اختص بحقيقة واحدة فقط فهو الخاصة

كالضاحك بالقوة والفعل للانسان فان الضاحك بالقوة

عرض لازم لا ينفك من ماهية الانسان مختص بحقيقة

واحدة وهي ماهية الانسان والضاحك بالفعل عرض غير لازم

اي مفارق ينفك عن ماهية الانسان مختص بها ويرسم

اي الخاصة بانها كلية يقال على ما تحت حقيقة واحدة

فقط قولا عرضيا قوله كلية مستدرك كما مر من غير مرة و

٢٠ قوله يقال على ما تحت حقيقة واحدة جنس شامل للكليات

الخمس وقوله فقط يخرج الجنس والعرض العام لكونهما مقولين

على ما تحت حقايق فوق واحد اي مختلفة قولا عرضيا

يخرج النوع والفصل لانهما مقولان على ما تحتهما

ذاتا لا عرضيا وان لم يختص كل واحد من العرض اللازم

والمفارق بحقيقة واحدة بل يعم حقايق فوق واحدة

فهو العرض العام كالمتنفس بالقوة والفعل للانسان و

غيره من الحيوانات فان المتنفس بالقوة عرض لازم غير منفك

عن ماهية الانسان وغيره من الحيوانات وغير مختص بماهية

واحدة والمتنفس بالفعل عرض مفارق ينفك عن ماهية

٢١ الحيوانات غير مختص بواحد منها ويرسم اي العرض العام

بانه كلي يقال على ما تحت حقايق مختلفة قولا عرضيا قوله

كلي زايد كما مر قوله يقال على ما تحت حقايق مختلفة يخرج

النوع والفصل والخاصة لانها لا يقال الا على ما تحت

حقيقة واحدة فقط وقوله قولا عرضيا يخرج الجنس لان

قوله ذاتي لا عرضي وكون هذه التعريفات للكليات

الخمس رسوما مبنيا على امكان ان يكون لها ماهيات

وراء تلك المفهومات التي ذكرناها ملزوما متساويا

لها لكن المناسب ذكر التعريف الذي هو اعم من الحد والرسم

لان عدم العلم بانها حدود لا يوجب العلم بانها رسوم

الجنس في قول الشارح الحد قول دال على ماهية الشيء

٢٢ وهو الذى عرّ جنس الشئ وفصله القريبين كالحيوان الناطق
بالنسبة الى الانسان وهو الحدّ التام والحدّ الناقص هو
الذى يتركّب من جنس الشئ البعيد وفصله القريب كا
الجسم النامى بالنسبة الى الانسان والرسم التام هو الذى
يتركّب من جنس الشئ القريب والخاصة اللازمة كالحيوان الضاحك
بالنسبة الى الانسان والرسم الناقص هو الذى يتركّب عن
لعرضيات التى يختصّ جملتها بحقيقة واحدة كقولنا فى تعريف
الانسان انه ماش على قدمين عريض الاظفار بادى
البشر مستقيم القامة ضاحك بالطبع العلم ينقسم الى
قسمين حدّ كقول الشارح والآخر رجحه لانه ان كان تصوّرا

مع عدم اعتبار الحكم فيه موصلا الى المطلوب التصديقى فهو
قول الشارح وان كان تصورا مع اعتبار الحكم فيه موصلا
الى المطلوب التصديقى بقى فوجهة واما عرف هذا فقول من
ذلك لاصطلاحات المنطقية المذكورة القول الشارح
وهو معرف اعم من ان يكون حدا او رسما والحدّ قول
على ماهية الشئ القول قوله دال بمنزلة جنس وقوله على
ماهية يخرج الرسم كما سنبينه هذا هو تعريف الحدّ
وقيل لم يحتج تعريفه لئلا يلزم تسلسل قلنا لا نسلم لزوم التسلسل
لان حدّ الحدّ نفس الحدّ كما ان وجود النور نفس الوجود
والحدّ ينقسم الى قسمين تام وناقص والحدّ التام هو الذ

٢٤ يتركّب عن جنس الشئ وفصله القريبين كالحيوان الناطق بالنسبة
الى الانسان فانك اذا قلت ما الانسان فيقال
الحيوان الناطق فمثل هذا هو الحدّ التام اما كونه حدّا
فلان الحدّ فى اللغة المنع وهو لكونه مشتملا على الذاتيات
مانع عن دخول الغير فيه واما كونه تاما فلكون الذاتيات
المذكورة بتمامها فيه والحدّ الناقص هو الذى يتركّب
من الجنس البعيد الشئ وفصله القريب كالجسم الناطق بالنسبة
الى الانسان فانه اذا سئل عن الانسان بما هو اجيب بانه جسم
ناطق كان الحدّ ناقصا اما كونه حدّا فلما ذكر واما كونه ناقصا
فلعدم ذكر بعض الذاتيات فيه والرسم ايضا كذلك فالحدّ

الى قسمين تام وناقص واما الرسم التام فهو الذى يتركّب عن ٢٥
جنس الشئ القريب وخاصة اللازمة له كالحيوان الضاحك
فى تعريف الانسان اما كونه رسما فلان رسم الدار اثرها واما
كان التعريف بالخاصة اللازمة التى هى من آثار الشئ كان تعريفا
بالاثر واما كونه تاما فلتحقق المشابهة بينه وبين الحدّ التام
من جهة انه وضع فيه الجنس القريب وقد يلزم يختصّ الشئ
وهو الضاحك واما الرسم الناقص فهو الذى يتركّب عن
لعرضيات التى يختصّ جملتها بحقيقة واحدة لا كل واحد منها
كقولنا فى تعريف الانسان انه ماش على قدميه عريض الاظفار
بادى البشرة مستقيم القامة ضحاك بالطبع فان جملة هذه الا

٢٦ لعرضيات مختصة بالانسان لا غير بخلاف كل واحد
منها لوجود البعض منها في غيره ايضا واما كونه رسما فلما
من ان الخاصة اللازمة من آثار الشيء فيكون تعريفا بالا
قل الذي هو الرسم ولما كونه ناقصا فلعدم ذكر بعض اجزاء
الرسم التام فيه حتى يتحقق المشابهة بالحد التام كتحققها بين
رسم التام والحد التام الجث في القضايا القضية قول يصح
ان يقال لقائله انه صادق فيه او كاذب فيه وهي اما حملية
كقولنا زيد كاتب واما شرطية منفصلة كقولنا ان كانت
الشمس طالعة فالنهار موجود واما متصلة كقولنا ان
اما ان يكون زوجا او فردا لما فرغ المنطقي من القول

٢٢ شارح شرع في بيان الحجة وهي القضايا على المرتبة الموصولة الا
لما التصديقي والقضية قول يصح ان يقال لقائله انه صادق
فيه اي قوله او كاذب فيه وهو الذي سماه بعضهم خبرا وا
لقول هو المركب سواء كان لفظا مركبا كما في القضية الملفوظة
او مفهوما عقليا كما في القضية المعقولة وهو اي القول جنس
يتناول الاقوال التامة والناقصة وقوله يصح ان يقال لقائله
انه صادق فيه او كاذب فيه فصل يخرج به عن الاقوال الناقصة
والانشائية تلك من الامر والنهي والاستفهام وغيرها وهي
اي القضية تنقسم الى قسمين احدهما الحملية والاخر الشرطية لان
المحكوم عليه وبه في القضية ان كانا مفردين فالقضية حملية

٢٤ والا فالقضية شرطية وفيه نظر لان المحكوم عليه وبه لا يلزم
ان يكون مفردين في الحملية كما تقول زيد ابوه قائم مثلا
الحملية كقولنا زيد كاتب وزيد ليس بكاتب وان كان مركبا
والشرطية اما متصلة وهي التي يحكم فيها بصدق القضية
ولا صدقها على تقدير صدق قضية اخرى وهي اما موجبة
ان حكم فيها بصدق على تقدير صدق قضية اخرى كقولنا
ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وسالبة ان
حكم فيها بسلب قضية على تقدير صدق قضية اخرى كقولنا
ليس ان كانت الشمس طالعة فالليل موجود واما شرطية
منفصلة وهي التي يحكم فيها بالتنافي بين القضيتين خان

٢٩ حكم فيها بالتنافي ايجابا فالقضية منفصلة موجبة كقولنا
العدد اما ان يكون زوجا او فردا وان حكم فيها بالتنافي
بين القضيتين سلبا فالقضية منفصلة سالبة كقولنا ليس
ان يكون الانسان اسودا او كاتبا والجزء الاول
من الحملية يسمى موضوعا والثاني محمولا والجزء
الاول من الشرطية يسمى مقدما والثاني تاليا الجزء
الاول اي المحكوم عليه من القضية الحملية يسمى موضوعا
لانه اما وضع لان يحمل عليه شيء والجزء الثاني اي المحكوم
فيها يسمى محمولا لانه انما وضع لان يحمل على شيء وا
لنسبة التي يرتبط بها المحمول بالموضوع تسمى نسبة

٣٠ حكمه ولم يذكر المصنف الجزء الآخر ولا بد منه فالقضية
لكونها جزء اخر منها والجزء الأول من القضية الشرطية
يسمى مقدما لتقدمه في الذكر والجزء الثاني منها تاليا
لكونه تابعا له وهو من التلو بمعنى التبع فالقضية
اما موجبة كقولنا زيد كاتب واما سالبة كقولنا
زيد ليس بكاتب تنقسم القضية ثانيا الى موجبة
وسالبة لان تلك النسبة التي ذكرناها ان كانت حكما
بان يقال الموضوع محمولا فالقضية موجبة كقولنا
زيد كاتب وان كان حكما بان يقال الموضوع ليس
بمحمول فالقضية سالبة كقولنا زيد ليس بكاتب

٣١ وكل واحد منهما اما مخصوصة كما ذكرنا او محصورة
وهي اما كلية مسورة كقولنا كل انسان كاتب ولا
شيء من الانسان بكاتب واما جزئية مسورة كقولنا
بعض الانسان كاتب وبعض الانسان ليس بكاتب
واما ان لا يكون كذلك وتسمى مهملة كقولنا الانسان كاتب
والانسان ليس بكاتب كل واحد من القضية الموجبة
والسالبة اما ان يكون مخصوصة او محصورة كانت او جزئية
او مهملة لانه اذا كان الموضوع في القضية شخصا معينا
والقضية مخصوصة كما ذكرنا في المثال الموجبة والسالبة نحو
زيد كاتب وزيد ليس بكاتب واما تقسيمها المخصوصة

٣٢ فلخصوص موضوعها وقد يقال لها شخصية لكون موضوعها
شخصا معينا جزئيا وان لم يكن موضوعها اي لم يكون
موضوع القضية شخصا معينا جزئيا بل يكون غير معين
كليا اي لا يكون الموضوع معينا جزئيا بل يكون معينا
كليا فان بين كيف افراد الموضوع من الكلية والجزئية
فالقضية محصورة ومسورة واما كونها محصورة فلحصر افراد
موضوعها واما كونها مسورة فلاشتمالها على السور
الذي هو اللفظ الدال على كمية افراد الموضوع حاصرا
لها ومحيطا بها والسور ماخوذ من سور البلد فكما
انه يحصر البلد فكذلك يحيط افراد الموضوع وهذا المحصور

٣٣ اما ان يحكم فيها على كل الافراد او بعضها وعلى التقديرين
اما بالايجاب او بالسلب فان كان الاول فالقضية كلية
مسورة موجبة كقولنا كل انسان كاتب او سالبة كقولنا
لا شيء من الانسان بكاتب ولا واحد من الانسان بكاتب
والسور في الموجبة الكلية السالبة لا شيء ولا واحد
كما ذكرنا وان كان الثاني اي ان كان الحكم في القضية على بعض
الافراد فالقضية جزئية مسورة موجبة كقولنا بعض الانسان
ليس بكاتب والسور في القضية الجزئية الموجبة نحو بعض او واحد
فقط وفي الجزئية السالبة نحو ليس بعض ليس كل وبعض ليس
وان لم يكن كذلك اي وان لم يكون موضوع في القضية

٣٤ شخصا معينا ولم يكن الحكم فيها على كل الأفراد وعلى
بعضها فالقضية تسمى مهملة لأجمال بيان كمية
الأفراد التي يحكم عليها فان كانت القسمة مثلثة كما
ثلثة الشيخ في الشفاء ولا يقال ان القضية الطبعية خارجة
عنها فلا يصدق الحصر أنا نقول الكلام في القضايا
المعتبرة في العلوم والقضية الطبعية ليست بمعتبرة في العلوم
لعدم انتاجها في الأصطلاحات فخروجها عن التقسيم لا
يخل بالحصر والمتصلة اما لزومية كقولنا ان كانت
الشمس طالعة فالنهار موجود واما اتفاقية كقولنا ان
كان الانسان ناطقا فالحمار ناهق والمنفصلة اما حقيقية

٣٥ كقولنا العدد اما زوج واما فرد وهي مانعة الجمع والخلو
معا كما ذكرنا واما مانعة الجمع فقط كقولنا زيد اما ان
يكون في البحر واما ان لا يغرق لما فرغ من تقسيم
الحملية شرع في تقسيم الشرطية سواء كانت منفصلة
او منفصلة اما الشرطية المتصلة فينقسم الى قسمين
احدهما اللزومية والاخرى اتفاقية لان كان صدق
التالي فيها على تقدير صدق وقوع المقدم لعلاقة
بينهما تشابه عرفا ان المقدم توجب صدق ذلك
فالقضية متصلة لزومية والمراد بالعلاقة بينهما شيء
يستلزم المقدم التالي كالعلية والمعلولية والتضا

٣٦ اما العلية فكقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار
موجود فان طلوع الشمس علة لوجود النهار واما
المعلولية فكقولنا كلما كان النهار موجودا كانت الشمس طالعة فان وجود النهار معلول لطلوع
الشمس واما التضايف فكقولنا ان كان زيد اب عمرو
فعمرو ابنه وان كان صدق التالي في المتصلة على تقدير
صدق المقدم لا لعلاقة المذكورة بل كان على سبيل الاتفاق
فالقضية متصلة اتفاقية كقولنا ان كان الانسان ناطقا
فالحمار ناهق فانه لا علاقة بين ناطقية الانسان وناهقية
الحمار حتى يجوز العقل استلزام ناطقيته

٣٧ لناهقية الحمار بل وافق الاقتران على سبيل الاتفاق بينهما
اما الشرطية المنفصلة فتنقسم الى ثلثة اقسام حقيقية ومانعة
الجمع ومانعة الخلو لانه ان حكم في القضية بالتنافي بين جزئيها
في الصدق والكذب معا فالقضية منفصلة حقيقية كقولنا
العدد اما زوج واما فرد فان حكم في هذه القضية بامتناع
اجتماع الزوج والفرد على عدم المعين وامتناع ارتفاعهما
عنه وانما سميت هذه حقيقية لان التنافي بين جزئيها اشد
من التنافي بين جزئي الاخريين لان قد يوجد التنافي بين جزئيها
في الصدق والكذب معا وهذا ليس الا حقيقة الانفصال وان
حكم في القضية بالتنافي بين جزئيها في الصدق فقط فالقضية

٣٨ مانعة الجمع كقولنا هذا الشيء اما حجر واما شجر فانه حكم بالتضيف
بالتنافي بين الحجر والشجر في الصدق فقط لانه في الكذب يجوز ان
يكون الشيء لا حجرا ولا شجرا انما سقت هذا مانعة الجمع لانها
على منع الجمع بين جزئيها في الصدق وان حكمت في القضية بالتنافي
بين جزئيها في الكذب فقط لانها في الصدق في القضية مانعة الخلو
كقولنا زيد اما ان يكون في البحر واما ان لا يغرق فانه حكم
في هذه القضية بالتنافي بين ان لا يكون في البحر وان يغرق لان
بين ان يكون في البحر وان لا يغرق لجواز ان يكون في البحر ولا يغرق
وانما سقت مانعة الخلو لانها على منع الخلو بين جزئيها
في الكذب وقد يكون المنفصلة ذات اجزاء كقولنا

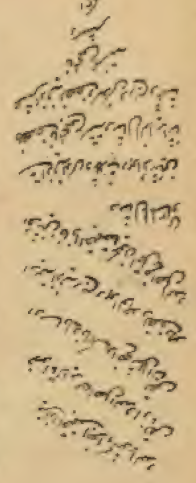

العدد اما ان يكون زايدا او ناقصا او مساويا ٣٩
المنفصلة المذكورة اي الحقيقة ومانعة الجمع ومانعة الخلو قد
يتركب كل واحد منها من جزئين غالبا كما مر وقد يتركب
عن اكثر من جزئين اما المنفصلة الحقيقة فكقولنا العدد
اما زايد او ناقص او مساو ويحكم فيها بان هذا يجمع لا يجتمع
على العدد الواحد ولا يخلو العدد عن احدها وفيه نظر
لان من احد اجزاء الحقيقة يستلزم نقيض الآخر للمتناع الجمع
واما العكس للمتناع الخلو ولو يتركب الحقيقة من ثلاثة اجزاء فصاعدا
يلزم جواز الجمع وجواز الخلو هذا الخلف للنقض في المثال المذكور
وهو قولنا العدد اما زايد او ناقص او مساو يلزم ان يستلزم

٤٠ كونه زايدا كونه غير ناقص ويستلزم كونه غير ناقص كونه مساو
وينتج من هذا ان يستلزم كونه زايدا كونه مساويا وقد كان بينهما
منع الخلو فالمنفصلة الحقيقة هذا خلف وايضا يلزم ان يستلزم كونه
كونه ناقصا كونه غير مساو وينتج من هذا ان يستلزم كونه
غير زايد كونه غير مساو وقد كان بينهما منع الخلو ايضا لكون
المنفصلة الحقيقة هكذا بل الحق ان منفصلة الحقيقة يتركب
من حملية ومنفصلة كقولنا هذا العدد اما ان يكون
مساويا لذا لك العدد او زايدا عليه او ناقصا عنه والجزء
الثاني اعني قوله او زايدا الى آخره منفصلة والجزء الاول
حملية واصل هذا العدد اما ان يكون مساويا لذا لك العدد

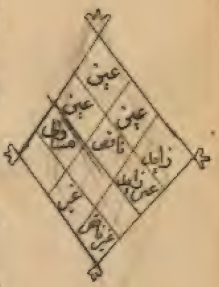

٣١ او غير مساو لذا كان ان لم يكن مساويا له كان زايدا عليه او ناقصا
عنه فلما كانت هذه المنفصلة وقوة تلك الحملية افيد معها
مهما فظن انها مركبة عن ثلاثة اجزاء احكمها في الحقيقة *
مركبة عن الحملية والمنفصلة كما عرفت فلا يتركب الحقيقة
الا من جزئين وكذلك مانعة الخلو بخلاف مانعة الجمع فانها
انها قد يتركب على ثلاثة اجزاء فصاعدا وبيانها طويل الايلو
ذكره في هذا المختصر فيطلب من المطولات

التنافي هو اختلاف القضيتين بالايجاب والسلب بحيث يقتضي
لذاتهما ان يكون احدهما صادقا والاخرى كاذبة كقولنا
زيد كاتب وزيد ليس بكاتب من الاصطلاحات للنظير

٣٢ المذكور التناقض وهو اختلاف القضيتين بالايجاب والسلب بحيث
يقتضي لذاته ان يكون احدهما اي احد القضيتين صادقة
والاخرى كاذبة كقولنا زيد كاتب وزيد ليس بكاتب
فان هاتين القضيتين اختلفا بالايجاب والسلب اختلافا يقتضي
لذاته ان احدهما صادقة والاخرى على حسب الواقع قوله
اختلافا حتر بذا ول الاختلاف الواقع بين قضيتين ومقر
د بين وبين مفرد وقضيته وقوله القضيتين اخرج الاختلاف
الواقع بين غير قضيتين وقوله بالايجاب والسلب اخرج اختلاف
الواقع بالاتصال والانفصال والاختلاف بالكلية والجزئية
والاختلاف بالعدول والتحصيل مثل ليس زيد بكاتب وزيد

ليس بكاتب والاختلاف بالحصر والاهمال وغير ذلك و ٣٣
قوله بحيث يقتضي الخ اخرج الاختلاف بالايجاب والسلب لكن
لا بحيث يقتضي صدق احدهما كذب اخريهما نحو زيد كاتب
وزيد ليس بمتحرك لانهما صادقتان وقوله لذاته يخرج الاتفاق
اختلاف بالايجاب والسلب بحيث يقتضي صدق احدهما كذب
الاخرى لكن لذاته ذلك الاختلاف نحو زيد انسان وزيد ليس
بكاتب بناطق فان الاختلاف بين هاتين القضيتين انما
يقتضي ان يكون احدهما صادقة والاخرى كاذبة لذلك لذاتهما
لكن قولنا زيد ليس بناطق في قوة قولنا زيد ليس بانسان او لان
قولنا زيد انسان في قوة قولنا زيد ناطق فمن كون ذلك بواسطة
لا لذاته ولا يتحقق ذلك الا بعد اتفاقهما في

٣٤ ثمانية وحدات في الموضوع والمحمول والزمان والمكان والاضافة
والقوة والفعل والجزء والكل والشرط وتقييد الموجبة الكلية
انما هي السالبة الجزئية كقولنا كل انسان جواد وبعض الانسان
ليس بجواد وتقييد السالبة الكلية انما هو موجبة الجزئية كقولنا
لا شيء من الانسان بجواد وبعض الانسان جواد القضيتان
اللتان يقع بينهما التناقض لا يخلو من ان يكونا محصورتين
او محصورتين او مهملتين فان كانتا محصورتين فلا يتحقق التناقض
بينهما الا بعد اتفاقهما اثنتي عشرة وحدة الاولى وحدة الموضوع
لانهما لو اختلفا في وحدة الموضوع لم يتحقق التناقض نحو زيد
قائم وعمرو ليس بقائم يجوز صدقهما وكذبهما والثانية

وحدة المحمول اذ لو اختلفا لم يتناقضا نحو زيد كاتب وزيد ليس ٣٥
بشاعر والثالثة وحدة الزمان اذ لو اختلفا فيه لم يتناقضا نحو
زيد قائم ليلا وزيد ليس بقائم نهارا والرابعة وحدة المكان
لانهما لو اختلفا فيها لم يتناقضا نحو زيد قائم في الدار و
زيد ليس بقائم في السوق الخامسة وحدة الاضافة لانهما
لو اختلفا فيها لم يتحقق التناقض نحو زيد اب لعمرو وزيد ليس باب
لبكر والسادسة وحدة القوة والفعل لانهما لو اختلفا
فيها بان يكون النسبة في احدهما بالقوة وفي الاخرى بالفعل
لم يتناقضا نحو الخمر في الدن مسكر اي بالقوة والخمر بالدن
ليس بمسكر اي بالفعل والسابعة وحدة الكل والجزء لانهما

٤٠ لو تخلفا فيهما يتحقق التناقض نحو الزنجي اسود اي بعضه
ليس بزنجي ليس باسود كله والثاني منتج وحد الشرط لعدم التناقض
بين القضيتين عند اختلاف الشرط كقولنا الجسم مفرق للبصر
اي بشرط كونه ابيض والجسم ليس بمفرق للبصر اي بشرط كونه
اسود واذا عرفت هذا فاعلم ان القضيتين اذا كان احد
بهما موجبة كلية ينبغي ان يكون الاخرى سالبة جزئية اذا
كان احدهما السالبة الكلية كانت الاخرى موجبة جزئية
فنقض الموجبة الكلية انما هي السالبة الجزئية كقولنا كل
انسان حيوان وبعض الناس ليس بحيوان ونقض السالبة الكلية
انما هي الموجبة الجزئية كقولنا لا شيء من الانسان بحيوان وبعض

٣٨ بعد قولنا في الكمية قولنا ايهم كانا اولا يكون اشارة اعم الى
اتفاقهما في الوحدات المذكورة وانما قلنا انه لا يتحقق التناقض في
المحصورتين الا بعد اختلافهما في الكلية والجزئية لانه في
يكذب قولنا كل انسان كاتب ولا شيء من الانسان بكاتب والجزئيتان
قد يصدقان كقولنا بعض الانسان كاتب وبعض الانسان ليس بكاتب
فنقض الكلية هو الجزئية لا الكلية وبالعكس اعني نقض الجزئية
هو الكلية لا الجزئية وان كانت القضيتان مجاهلتين فحكمهما
محصورتين لانا المهملة من المحصورات في الحقيقة من حيث انها في قوة
جزئيتان لان من يراد بالمهملة جزء الكل وان يراد الجزء فجزئي وان
يراد الكل ممتنع نحو وعلى كل التقديرين لا يخرج الجزئية

٣٧ لانسان حيوان وكيفية هذا سبب في المحصورتين والحيوان ابدا ما دام
هذا اي قوله ونقض الموجبة الكلية الخ هما ليس في موضعه
وانما هي موضعه بعد تحقق محصورتين المحصورات الا يتحقق
التناقض بينهما الا بعد اختلافهما في الكلية والجزئية لان
الكليتين فلنتكذبا كقولنا كل انسان كاتب ولا شيء من الانسان
بكاتب والجزئية قد تصدقا كقولنا بعض الانسان كاتب وبعض
الانسان ليس بكاتب ان كان القضيتان المتناقضتان محصورتين
لا يتحقق التناقض بينهما الا بعد اختلافهما في الكلية اي في
الكلية والجزئية بان يكون احدهما كلية والاخرى جزئية
وهذا انما يكون بعد اتفاقهما في الوحدات المذكورة فلو قيد

٣٩ والعكس هو ان يصير الموضوع محمولا والمحمول موضوعا مع بقاء السلب
والايجاب بحالهما والصدق والكذب قبل من ذلك لاصطلاحنا المطلب
المذكور العكس وهو عبارة عن جعل الموضوع في القضية محمولا
والمحمول موضوعا مع بقاء الكيف اي السلب والايجاب اي انكان
الاصل موجبا كان العكس ايضا كذلك وانكان سالبا كان العكس
ايضا كذلك ومع بقاء التصديق والتكذيب اي انكان الاصل صادقا
فالعكس كذلك وانكان كاذبا كان العكس ايضا كذلك كما اذا اردنا العكس قولنا كل انسان حيوان فجعلنا الاول ثانيا والثاني اولا وقلنا بعض الحيوان انسان وان اردنا ان
نعكس قولنا لا شيء من الانسان بحجر قلنا لا شيء من المحجر بانسان وقال

ه المصنف العكس هو جعل الجزء الأول من القضية ثانيا والجزء الثاني
أولا لكن أصوب لأن ما هو الموضوع لا يصير محمولا وما هو المحمول لا
يصير موضوعا ولأن سلبها ذا الكل يخرج عن التوجيه عكس
لشرطيات وإنما اعتبر بقاء السلب والإيجاب لأنهم يتبعون القضايا
ولم يجدوها في الذكر بعد المحل المذكور فصارفا لازما لا
مراعاة لها في السلب والإيجاب وإنما اعتبر بقاء الصدق لأن العكس
لازم للقضية وإذا فرض صدقها بدون صدق العكس يلزم
صدق الملزوم بدون اللازم فصدق الملزوم بدون صدق اللازم
فهي مستحيل وإنما يعتبر بقاء الكذب لأنه يلزم من كذب الملزوم كذب اللازم
فإن قلنا كل انسان حيوان كاذب صدق عكسه الذي هو قولنا بعض

فتأمل

٥٢ لأن بعض الحيوان الذي هو الأعم وهو فرس وأما انعكاسها جزئية
فلأنا إذا قلنا كل انسان حيوان نجد شيئا موصوفا بالانسان
والحيوان هو زيد الانسان كزيد وعمرو وبكر فيكون بعض الحيوان
انسانا هذا ما ذكره المصنف في تعليل انعكاسها جزئية والا
ولي فيبان يقال إذا صدق كل انسان حيوان لزم أن يصدق بعض الحيوان
انسان والا صدق نقيضه وهو لا شيء من الحيوان بانسان فلزم
المناقضة بين الانسان والحيوان فيصدق ليس بعض الانسان بحيوان
وهذا كاذب لأن الأصل كل انسان حيوان اهـ قلت نعم ذلك لكن يفضي الى
الأصل بنحو سلب الشيء نفسه فرس ويقول هكذا كل انسان
حيوان ولا شيء من الحيوان بانسان ينتج من كل الشكل الأول لا شيء

فتأمل

من الانسان بانسان وهو فرس والموجبة الجزئية إنما تنعكس ٥٣
موجبة جزئية بهذا الحجة القضية الموجبة الجزئية
إنما تنعكس موجبة جزئية كما أن القضية الكلية تنعكس إليها
والحجة ههنا هي الحجة التي ذكرناها فيها فإنا إذا صدق
بعض الحيوان انسان يلزم أن يصدق بعض الانسان حيوان لأنا نجد
هناك شيئا موصوفا بالحيوان والانسان فيكون بعض الانسان حيوانا
أو نقول على تقدير الصدق قولنا بعض الحيوان انسان يلزم أن
يصدق بعض الانسان حيوان الصدق نقيضه وهو لا شيء من الانسان
بحيوان إيلزم لا شيء من الحيوان بانسان وقد كان في الأصل
بعض الحيوان انسان هف ونضم هذا الأزم الى الأصل حتى يلزم

على

٥٥ سلب الشيء كلا عن نفسه والسالبة الكلية تنعكس سالبة
كلية وذلك بين بنفسه فانه اذا صدق لا شيء من الانسان بحجر
لا شيء من الحجر بانسان السالبة الكلية يلزم ان تنعكس سالبة
كلية وذلك اي انعكاسها الى السالبة الكلية بين بنفسه لانه
اذا صدق لا شيء من الحجر بانسان يلزم ان يصدق لا شيء من الانسان
بحجر والا لزم لصدق نقيضه وهو بعض الانسان بحجر وتنعكس الموجبة
بعض الحجر انسان وذلك لان الاصل لا شيء من الحجر بانسان هكذا نضيع
اعني النقيض هو بعض الانسان حجر الى ذلك الاصل ينتج سلب الشيء عن
نفسه هكذا نقول بعض الانسان حجر ولا شيء من الحجر بانسان ينتج
لشكل الاول بعض الانسان ليس بانسان وهو مستحيل لصدق

قوله

قولنا كل ما هو انسان فهو بانسان ما التقرير في السالبة الجزئية انه
عكسها لزوما لانه يصدق بعض الحيوان ليس بانسان ولا يصدق عكسه

السالبة الجزئية لا يلزم ان تنعكس جزئية والا لانتفى مادة
يكون الموضوع فيها اعم من المحمول فيصدق سلب الاخص عن بعض الاعم
ولا يصدق سلب الاعم عن بعض الاخص لان كل اخص يستلزم اعم
فانا نقول مثلا بعض الحيوان ليس بانسان كالفرس وغير يصدق ولا
يصدق عكسه وهو بعض الانسان ليس بحيوان لصدق نقيضه وكل انسان حيوان
والا لوجد الكل بلا جزء وهو فرع وانما قيد بقوله لا عكس
لها ملزوما لانه قد يصدق العكس في بعض المواد مثلا يصدق
بعض الانسان ليس بحجر ويصدق عكسه وهو بعض الحجر ليس بحجر

٥٦ نسلم والقياس هو قول مؤلف من اقوال متى سلمت لزم عنها
لذاتها قول آخر المطلب الاعلى من الاصطلاحات المنطقية
المذكورة القياس وسمي بذلك قول مؤلف من الاقوال متى سلمت
لزم عنها اي عن تلك الاقوال لذاتها قول آخر كقولنا العالم متغير
وكل متغير حادث فانه مركب عن قول لبنا اذا سلمنا لزم عنها لذاتها
انهما قول آخر وهو العالم حادث والمراد من القول اعم من ان يكون
معقولا او ملفوظا والمراد من الاقوال ما فوق قول واحد
لبنا قول القياس المؤلف من القولين والقياس المؤلف من
اقوال فوق الاثنين فالقول الواحد يسمى قياسا واذا لزم عنه
لذاتها قول آخر كعكس المستوي عكس النقيض وقولنا متى سلمت

لزم

« ه وجب مسائح فيلزم من هذا القول ان ما مثلث الحكم لانه انما
بل بواسطة مقدمة اجنبية وهي ان كل ما مثلث فهو مثلث
لذلك المحمول اذ وافاه ان هذا قول ولم يقل من مقدمة ما
لئلا يلزم الدور لان المقدمة انما تعرف بها بانها ما الحد الوسط
فعند القياس في توقيفها الحد الوسط بين ايضا وتقريبها القياس
لزم التعدد وهي لما اقول ان كقولنا كل جسم مؤلف وكل
مؤلف محدث فكل جسم محدث واما استثنائي كقولنا ان كان
الشمس طالعة فالنهار موجود لكن الشمس طالعة فالنهار موجود فـ
الشمس ليس بطالعة القياس يتضمن قضيتين قولنا واستثنائي
لانه لو لم يكن عين التالية او نقيضها مذكورا والقياس

ه مذكورين بالقوة لا التركيب في النتيجة والمشترك المذكور بين مقل
متى القياس فصاعدا يسمى حد الاوسط وموضوع المطلوب يسمى اصغر لانه اخص
اصغر ومحمول حد اكبر والمقدمة التي فيها الاصغر يسمى الصغرى
والتي فيها الاكبر يسمى الاكبرى وهيئة التأليف من الصغرى
والكبرى يسمى شكلا والاشكال اربعة لان الحد الاوسط
اما ان يحمل في الصغرى وموضوعا في الكبرى فهو الشكل
الاول واما ان الشكل فهي العكس الرابع واما ان موضوعا
فيهما فهو الشكل الثالث محمولا هو الشكل الثاني فهذا هو
الاشكال الاربعة المذكورة في المنطق اعلم ان المشترك المكرر
بين المقدمتين القياس فصاعدا يسمى حد الاوسط لتوسطه بين

طرفي المطلوب سواء كان موضوعا او محمولا او مقدما او تاليا او
وقد مضى مثالها انفا وموضوع المطلوب يسمى اصغر لانه اخص
في الاغلب والاخص اقل الافراد فيكون اصغر ومحمول المطلوب يسمى
حد اكبر لانه اعم في الاغلب والاعم اكثر افرادا فيكون اكبر والمقدمة
القياس التي فيها اصغر تسمى الصغرى لاشتمالها على الاصغر
فتكون ذات الاصغر وهذا البر الا معنى الصغرى والمقدمة التي
فيها الاكبر تسمى الكبرى لاشتمالها على الاكبر فتكون ذات الاكبر و
هذا البر الا معنى الكبرى واقولنا الصغرى بالكبرى في الاتباع
والتأليف في الكلية والجزئية يسمى قرينة وصرا ما لم يذكر المقدم
هذا وهيئة التأليف الحاصلة من اقتران الصغرى بالكبرى

٦٢ يبين شكل والاشكال اربعة لان حدا الاوسط ان كان محمولا با
لصغرى وموضوعا فى الكبرى فهو الشكل الاول نحو كل و
كل ينتج كل وان كان بالعكس اى انه كان موضوعا فى الصغرى
ومحمولا فى الكبرى فهو الشكل الرابع نحو كل وكل فبعض
بعض وان كان حدا الاوسط موضوعا فيهما اى فى الصغرى والكبرى
نحو كل فهو الشكل الثالث وكل فبعض وان
كان حدا الاوسط محمولا فيهما اى فى الصغرى والكبرى نحو كل
ولا شئ من فلا شئ من فهو الشكل الثانى فهذه
الاشكال الاربعة المذكورة فى المنطق الشكل الرابع منها
بعيد من الطبع بحد والثانى يرجع الى الاول بعكس الكبرى وا

والثالث يرد اليه بعكس الصغرى والرابع يرد اليه بعكس الاول مع
بعكس مقدمتين جميعا والكامل فى الانتاج هو الاول والذى لا طبع
مستقيم والعقل سليم لا يحتاج الى رد الشكل الثانى الى الاول ولذا
ينتج الثانى عند اختلاف مقدمتين بالايجاب والسلب من هذا
الاشكال الاربعة المذكورة فى المنطق ما هو اقرب الى الجمع وشكلا
الاول والشكل الرابع وهو بعيد من الطبع جدا ولا ينتج الا
شكال الباقية بالتبع ومن هذه الباقية ما هو اقرب الى الطبع
وهو الشكل الاول والباقية اعنى الثانى والثالث والرابع يرتد
عند الانتاج الى الاول الذى لا طبع مستقيم وعقل لا يحتاج الى
رد اشكال الثانى الى الاول لانه اقرب من الباقين البعض اكد

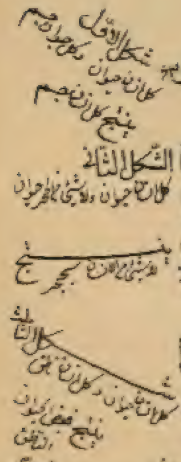

٦٤ اياما فصغراها التى هو اشرف المقدمتين لاشتمالها على موضوع
المطلوب الذى هو اشرف المحمولين لانه المحمول اغلبا بطلب بحجة واعلم
ان الشكل الشكل الثانى انما ينتج اذا كانت مقدمتاه اى
الصغرى والكبرى مختلفتين بالايجاب والسلب اى اذا كانت
احديهما موجبة والاخرى سالبة والا لكانتا اما موجبتين
او سالبتين واياما ما كان يحصل الاختلاف فى النتيجة اما اذا كانتا
موجبتين فلا تنتج فى كل انسان حيوان وكل ناطق حيوان والحق الا
يجاب واذا بدلنا الكبرى بقولنا وكل فرس حيوان كان الحق
السلب واما اذا كانتا سالبتين فلا تنتج لا شئ من الانسان
بحجر ولا شئ من الفرس بحجر فالحق السلب ولو بدلنا الكبرى وقلنا

٦٥ لا شئ من الناطق بحجر كان الحق الايجاب جدا ما اذا وجد الاختلاف
بين المقدمتين بالايجاب والسلب ومع هذا الشرط يلزم كلية الكبرى
فى هذا الشكل والا اختلف النتيجة كقولنا لا شئ من الانسان
بفرس وبعض الحيوان فرس فالحق الايجاب ولو قلنا بعض الناطق
فرس كان الحق السلب وعلى هذا تقدير الايجاب الكبرى وا
ما على تقدير سلبها فلا تنتج بصدق قولنا كل انسان حيوان وبعض
حجر ليس الحيوان الحق الايجاب واذا قلنا بعض الحجر ليس الحيوان كان
الحق السلب ولم يذكر المصنف هذا الشرط والشكل الاول
وهو الذى جعل معيارا للعلوم فنورد ههنا لجعله دستورا
فى هذا الفن ينتج منها العلم وشرط انتاجه الايجاب الصغرى كلية

الكبرى وضروبه المنتجة اربعة الضرب الاول كل جسم مؤلف وكل
مؤلف محدث فكل جسم محدث والثاني كل جسم مؤلف بقديم والثالث
بعض الجسم مؤلف وكل مؤلف محدث ينتج بعض الجسم حادث والرابع
بعض الجسم مؤلف ولا شيء من المؤلف بقديم ينتج بعض الجسم ليس بقديم
لما كان الشكل الاول من الاشكال اصلا والبيان يتم به البواقي
لهذا اجمل معه المعلوم الاذهان فوجد التفهم بها مع ضروبه
المنتجة دون غيرها مجملا مشهورا اي فانونا الشيخ من المطلق وتوطئة لفهم
منه البواقي وضروبه المنتجة اربعة لان القسمة العقلية تقتضي ان
يكون ستة عشر مسقطها اثنا عشر كما بين في المطلق لان اربعة
اضرب الضرب الاول هو ان يكون من موجبتين كليتين والنتيجة
موجبة

موجبة كلية كقولنا كل جسم مؤلف وكل مؤلف محدث ينتج كل جسم
محدث والضرب الثاني ان يكون من كليتين والكبرى سالبة كلية
والنتيجة سالبة كلية كقولنا كل جسم مؤلف بقديم ينتج لا شيء من
جسم بقديم والضرب الثالث ان يكون موجبتين والصغرى جزئية
الكبرى كلية والنتيجة موجبة جزئية كقولنا بعض الجسم مؤلف وكل مؤلف
لقد حادث ينتج بعض الجسم حادث والضرب الرابع ان يكون من موجبة
جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى والنتيجة سالبة جزئية كقولنا بعض جسم
مؤلف ولا شيء من المؤلف بقديم ينتج بعض الجسم ليس بقديم ومن
هذا يعرف انها الصغرى وكلية الكبرى شرطا في الشكل الاول
والاختلاف في النتيجة من الوجهين اما الاول فلانه يصدق لا شيء

من الانسان بفرس وكل فرس حيوان والحق ايجابا ولذا بدلنا الكبرى
بقولنا وكل فرس صاهل كان الحق السلب واما الثاني فلانه يصدق
كل انسان حيوان وبعض الحيوان فرس كان الحق السلب ولذا بدلنا
الكبرى بقولنا فبعض الحيوان صاهل كان الحق الايجاب
والقياس الاقتراني اما من حمليتين كما مر او اما من متصلين كقولنا ان
كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وكلما كان النهار موجودا فالارض
مضيئة ينتج ان كانت الشمس طالعة فالارض مضيئة واما
من منفصلين كقولنا كل عدد فهو اما زوج او فرد وكل زوج
فهو اما زوج الزوج او زوج الفرد ينتج كل عدد اما فرد او زوج
الزوج او زوج الفرد واما من حملية ومتصلة كقولنا كلما كان
هذا

هذا الشيء انسانا فهو حيوان وكل حيوان فهو جسم ينتج كلما كان
هذا الشيء انسانا فهو جسم واما من حملية ومنفصلة كقولنا
كل عدد اما زوج واما فرد وكل زوج فهو منقسم بمتساويين
ينتج كل عدد اما فرد او منقسم بمتساويين واما من متصلة و
منفصلة كقولنا كلما كان هذا الشيء انسانا فهو حيوان وكل حيوان اما
ابيض او اسود واما قسم القياس من قبل الاقتران فاراد
ان يبين كل واحد منهما من اي شيء يتركب فقال القياس الاقتراني
اما ان يتركب من مقدمتين جمليتين كما مر من قولنا كل جسم مؤلف
وكل مؤلف محدث فان من هاتين المقدمتين جملية واما ان
يتركب من مقدمتين شرطيتين منفصلتين كقولنا ان كانت الشمس

على العناد فالنهار موجود واذا كان النهار موجود فالشمس طالعة ينتج
اقتران هاتين المقدمتين الشرطيتين المتصلتين اذا كان الشمس طالعة
فالارض مضيئة والمراد من المتصلتين المتصلتان اللزوميتان لا
تفاقيتين كما ذكر في المطولات واما ان يتركب من مقدمة من شر
طيتين منفصلتين كقولنا كل عدد اما أن يكون زوجا او فردا وكل زوج اما
زوج الزوج او زوج الفرد ينتج من هاتين المقدمتين المنفصلتين
العدد اما أن يكون فردا او زوج الزوج او زوج الفرد واما ان يتركب
القياس المذكور من مقدمة من حملية ومقدمة من شرطية منفصلة سواء كانت المقدمة الحملية صغرى والمنفصلة
كبرى او بالعكس كقولنا كلما كان هذا الشيء انسانا فهو حيوان وكل

حيوان

انسان فهو اما ابيض او اسود واما القياس من
الاستثنائي فالشرطية الموضوعة فيه ان كانت متصلة لزومية
فالاستثناء عين المقدم ينتج عين التالي كقولنا ان كان هذا انسانا
فهو حيوان لكنه انسان فهو حيوان واستثناء نقيض التالي ينتج نقيض
المقدم كقولنا ان كان هذا انسانا فهو حيوان لكنه ليس بحيوان
فليس بانسان وان كانت منفصلة حقيقية فاستثناء عين احد الجزئين
ينتج نقيض الآخر واستثناء نقيض احدهما ينتج عين الآخر
لما فرغ المصنف من بيان القياس الاقتراني شرع في بيان القياس الاستثنائي
فقوله القياس الاستثنائي المركب اما من مقدمتين احداهما شرطية
والاخرى وضع احد جزئيها اي اثباته او رفعه ليلزم وضع جزئي الآ

خر

خر او رفعه سواء كانت متصلة او منفصلة اما اذا كانت متصلة فانها
كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود لكن الشمس طالعة ينتج ان النهار
موجود لو قلنا لكن النهار ليس بموجود ينتج ان الشمس ليست بطالعة واما
اذا كانت منفصلة فكقولنا اما ان يكون العدد زوجا او فردا
لكن هذا العدد زوج ينتج انه ليس بفرد ولو قلنا لكنه ليس بزوج ينتج
انه فرد واذا عرفت هذا فقول الشرطية الموضوعة في القياس الاستثنائي
ان كانت متصلة فاستثناء عين المقدم ينتج عين التالي والا لزم انفكاك
الملزوم عن اللازم فيبطل اللزوم واستثناء نقيض التالي ينتج نقيض
المقدم والا لزم وجود الملزوم بدون اللازم فيبطل اللزوم اذ كان
في المثال الاول واما الشرطية الموضوعة في القياس الاستثنائي منفصلة

استثنا عن احد الجزئين سواء كان مقدما او تاليا ينتج نقيض الآخر
للمتناع الجمع بينهما واستثنا نقيض احدهما اى احد الجزئين كذلك ينتج
عين الآخر للمتناع الخلو بينهما كما فى المتال التالى فعليل بالتالى
فى المتال الى المذكور بين هذا اذا كان المنفصل حقيقيا وان شئت ان تدرك
البحث بكماله فالمنفصلة فارجع الى الرسالة المطولة البرهان الخ

اقول من الاصطلاحات المنطقية المذكورة اى التى يجب استحضار
ها عند الخوض فى شئ من العلوم البرهان وبرهم هو بانه قياس مؤلف
من مقدمات يقينية لانتاج اليقين كما مر من الاشارة المذكورة واليقين
هو اعتقاد الشئ بانه لا يمكن ان يكون الا كذا مطابقا للواقع غير
ممكن الزوال فقولنا اعتقاد الشئ بمنزلة الجنس يخرج عنه شئ وهو له

بالم

بانه لا يمكن ان يكون الا كذا يخرج الظن وهو له مطابقا للواقع
يخرج الجهل المركب وهو له غير ممكن الزوال يخرج اعتقاد المقلد
ولما اليقينيات فاقسام منها اولية وهو ما يحكم العقل بمجرد
تصور الطرفين كقولنا الواحد نصف الاثنين والكل اعظم من
جزئه ومنها مشاهدات وهو ما يحكم فيه بالحس سواء كان
من الحواس الظاهرة او الباطنة كقولنا الشمس مشرقة والنار محرقة
وكقولنا ان لنا غضبا وخوفا ومنها مجربات وهى ما يحتاج العقل فيها
فى جزم الحكم الى تكرار المشاهدة مرة بعد اخرى كقولنا السقمونيا
مسهل الصفرا وبحكم انما يحصل بواسطة مشاهدات كثيرة ومنها
حدسيات وهى ما لا يحتاج العقل فى جزم الحكم فيها الى واسطة تكرار

المشاهدات كقولنا نور القمر مستفاد من الشمس لاختلافهما فى الشكل والنور
بتغير اختلافا وضاعة من الشمس قربا وبعدا ومنها متواترات
وهى ما يحكم العقل فيها بواسطة السماع من جمع
يستحيل العقل تواطؤهم على الكذب كالحكم بان النبى ﷺ ادعى
النبوة وظهرت المعجزات على يديه ومنها قضايا قياساتها معها
وهى ما يحكم العقل فيها بواسطة مقدمات حاضرة لا تغيب عن الذهن
عند تصور الطرفين كقولنا الاربعة زوج لسبب واسطة حاضرة
فى الذهن وهو الانقسام بمتساويين والوسط ما يقترن بقولنا
لانه جزء لها الكذا وكذا والجدليات وهو قياس مؤلف من
مقدمات

مقدمات مشهورة كالمقدمات التى ذكرنا فيها اليقينيات والغرض
ترتيبها الزام الخصم وهو ظ ومنها الخطابية وهو قياس مؤلف
من مقدمات مقبولة من شخص معتقد فيه او مقدمات مظنونة
والغرض منها ترغيب الناس فيما ينفعهم من امور معاشهم ومعادهم
كما يفعل الخطبا والوعاظ ومنها الشعر وهو قياس مركب
من مقدمات تنبسط منها النفس او تنقبض كما اذا قيل الخمر
ياقوتة سيالة انبسط النفس والرغبة فى شربها فاذا قيل العسل
مقيوء عنه انقبض النفس وتنفرت عن اكلها ومنها اللغالطة
وهى قياس مركب من مقدمات كاذبة شبيهة بالحق او بالمشهورة
او مركب من مقدمات وهمية كاذبة والغلط اما من جهة الصورة

اهداییه

او من جهة المعنى اما ان يكون من جهة الصورة فكونها صورة
لفرس المنقوش على الجدار انها فرس وكل فرس صهال ينتج ان
تلك الصورة صهالة واما ان يكون من جهة المعنى فكونها كل
انسان وفرس فهو انسان وكل فرس فهو فرس ينتج ان تبعل
لانسان فرس واعلم ان ما عليه الاعتقاد والتعويل من هذه
القياسات انما هو البرهان الكوني مركب من المقدمات اليقينية ولكن
هذا الحواكبنا من الاوراق الايضاح ما ذكرنا ايانا نحن بعون
الله الواهب الاجود وصلى الله على خير خلقه محمد المنعم بمكارم
الاخلاق وآله واهل بيته وعليهم اجمعين تمت الكتابة بعون الله
الملك العلام في ثمانية وعشرون شهر محرم الحرام من شهور سنة

سنة اثنا ثمانون وماتان بعد الالف من هجرة النبوية
والف الف التحية والثناء في يوم الاثنين ببلدة الاحقر
العباد والطلاب واهو نهم محمد علي ابن كهف الحاج
حاج حمد الدزواري الاصلي اللهم اغفر لهما
ولوالديهما بحق محمد وآله النقباء
النجباء وصلى الله على محمد وآله
الطيبين الطاهرين

سنة ١٢٨٢